من؛ مسئول

20 مهر 1397

آماده بودن براي جنگ مهم است. انساني كه براي امتحان به دنيا آمده، هميشه در حال جهاد است؛ روزي جهاد با دشمن و روزي جهاد با نفس. مبارز وقتي مسئوليتي هم ندارد، مبارزه را نبايد از ياد ببرد. هميشه بايد آماده باشد. اين نوشته چنين منظوري دارد. نوعي آمادگي ذهني را فراهم نمايد، تا وقتي مسئوليتي در مبارزه فراهم شد، بي‌درنگ اقدام كرده و تعلّل نكند. انسان انقلابي نمي‌تواند بي‌خيال باشد، او دائم دغدغه جامعه اسلامي را دارد.

# خواب

چشم‌هايت تازه گرم شده است. خواب به سراغت آمده. پس از روزي پركار. اگر چه شغل مهمّي نداري، اما كار مهمي داري؛ به بهترين وجه انجام دادن كار! انساني كه اهليّت داشته باشد، هر كاري را، حتي ساده‌ترين، تلاشش اين‌كه به درست‌ترين صورت انجامش دهد. اين مهم‌ترين كار اوست. خسته است. آمده كه بخوابد.

# مزاحم

تلفن زنگ مي‌زند، در همان لحظات اول. گوشي را با بي‌حوصلگي بر مي‌دارد. انتظار خبر مهمي را ندارد. معمولاً تبليغات است؛ چهار شماره آخر اين سيم‌كارت مثل شماره شماست، مي‌خواهيد بخريد؟! دستگاه هشدار نشت گاز نمي‌خواهيد؟! كپسول آتش‌نشاني براي خودروي خودتان؟! بيمه شما رو به اتمام است، نمي‌آييد بيمه كنيد؟!

# صاعقه

اما هيچكدام نيست، از اين‌ها. يك فرد مهم پشت خط است. فردي مهم‌تر از از هر مهمّي. مهم‌تريني كه تصوّرش برايت ممكن است: «شما از اين لحظه مسئولي!». براي همين تماس گرفته. شما را پيدا كرده، شايسته براي خدمت به نظام اسلامي؛ انقلاب. كار مهمي كه بر دوش تو نهاده. كاري كه اكنون «تو» بايد انجامش دهي. آيا آماده‌اي؟!

# عشق

دوست داريم، همه‌مان. همه ما عاشق مسئوليت هستيم. همه دوست داريم منصبي مهم در نظام اسلامي بر عهده داشته باشيم. آن‌هايي‌مان كه دنياپرستيم، براي جاه‌طلبي، تا ارضا شود، تمام نيازهاي غيراساسي‌مان. و آن‌هايي از ما كه خداپرستيم، براي خدمت، تا بيشتر به اسلام عزيز خدمت نماييم، به قاطبه مسلمانان، به جامعه اسلامي كه خدا را عبادت كرده باشيم، تا در نظر او بيشتر جلوه كنيم، تا خدا از ما راضي‌تر شود.

# ناممكن

اما مي‌داني نمي‌شود. تو آگاهي. نظام اداري كشور را. ساختاري كه با آن مواجهي. پيچيدگي‌هاي غربي آن را. قوانيني كه از اعصار گذشته باقي‌مانده، فرهنگي كه اجازه كار به تو نمي‌دهد. فتيله‌پيچ تحويل بوروكراسي بي‌محصول. راندمان و بهره‌وري ندارد. مي‌داني نمي‌شود. نمي‌تواني يعني. كاري كه تو در نظر داري، با اين سيستم نمي‏شود.

# شرط

نه اين‌كه نشود، سخت است. تصميمات تو پشتيبان مي‌خواهد. انقلابي كه بخواهي عمل كني، بخشي از سازمان روبه‌روي توست، همان بخش قدرتمند آن. آن‌هايي كه در مناصب قدرت و ثروت نشسته‌اند. تضمين مي‌خواهي و از همين رو شرط مي‌گذاري. شرطي كه معمولاً نمي‌شود. قبول نمي‌كنند. اما مي‌گويي. آن‌چه براي تحوّل سازمان نياز داري.

# ابوعطا

استثناء است ديگر. اين‌بار شده. با شرط تو موافقت مي‌كنند. تمام آن‌چه مي‌خواهي را. بلكه هم بيشتر. بن‌بست اثر خود را گذاشته، فشارها افزايش يافته، آگاهي هم. مي‌دانند كه راه يكي‌ست، از اشرافي‌گري هم نمي‌گذرد. چاره ندارند. مجبورند از همين مسير بروند. و تو هستي كه در مسيرشان قرار گرفته‌اي، به هر دليلي. با تمام شرايط تو كنار آمده‌اند، جبر زمانه گاهي وادار مي‌سازد.

# كاسه

روز نخست. پذيرفته‌اي. جزاء شرط حادث شده. نامرد نيستي كه. تكليف را هم مي‌شناسي. حالا چه كنم؟! برنامه دارم؟! شناخت دارم؟! بله، قصد و اراده دارم، بر تغيير، بر اصلاح، بر رشد و پيشرفت دستگاهي كه مسئول آن شده‌ام. ولي كجايش؟! از كجا درست مي‌شود؟! كجايش دقيقاً خراب است؟! كارشناس اين كار هستم؟! تخصص؟! تا به حال پشت فرمان هواپيما نشسته‌اي؟! چند هزار كليد پيش‌ روي توست؟!

# ريسك

من ماجراجويم. نبود كه انقلابي نمي‌شد. اهل خطر كردن. من قصد و اراده دارم، مگر همين كافي نيست؟! براي مديريت سازمان چيزي بيش از اين لازم است؟! مي‌خواهم مبارزه كنم. مي‌خواهم اصلاح كنم. مشكلات را رفع نمايم، تا مستضعفين را به حق و حقوق خود برسانم. براي جهاد چيزي جز جهادگري لازم است؟!

# آشوب

براي درست كردن بايد خراب كرد. من مسئول سازماني شده‌ام كه مي‌دانم خراب است. همه‌مان مي‌دانيم. اگر سالم بود كه بهره‌وري‌اش چنين نبود. آن‌همه بودجه در حلقوم بروكراتيك آن ريخته مي‌شود، هر سال، نتيجه چيست؟! گزارش‌هاي رنگي ولي غيرواقعي! اتفاقي كه قرار بوده بيافتد نيافتاده و آن‌چه اتفاق افتاده، قرار نبوده! پايين را بالا مي‌برم و بالا را پايين، جاها را كه عوض كني، ساختار عوض مي‌شود؟! تنها نظم بر هم مي‌ريزد و همان اندكي هم كه بود متوقف مي‌شود. زياد دوام نمي‌آورم و كنارم مي‌گذارند، هيچ كس بي‌نظمي را بر نمي‌تابد.

# ندامت

آري، من انقلابي هستم، ولي تجارب ديگران را ياد گرفته‌ام. مي‌دانم نظم يك سيستم را كه بر هم بزني، مثل انگشت كردن در پريز برق است، اولين نفري كه پرت مي‌شود خودت هستي! قطعات يك دستگاه اداري با نظم در كنار هم چيده شده، حتي اگر محصولي كه من مي‌خواهم خروجي نمي‌دهد، در كنار هم سال‌هاست كه كار مي‌كند. چرخ‌دنده‌هايش جا افتاده و نرم شده‌اند. جابه‌جا شوند، از كار مي‌افتند.

# كوچ

وقتي نتواني دست به سيستم بزني، ولي بخواهي كاري درست انجام دهي، به چه نياز داري؟! با ساختاري جديد. من يك سيستم تازه مي‌سازم. كجا؟! بيرون از سازمان كه نمي‌توانم. من فقط اين‌جا مسئولم. پس در همين سازمان، بخش‌هاي تازه‌اي بر پا مي‌كنم. نيروهاي جديد از بيرون مي‌آورم، همه انقلابي و اهل ريسك، جوان و تازه‌نفس، شوري به پا مي‌شود و كلّي نيروي كار اضافه مي‌شود. چارت سازمان را توسعه داده‌ام، فقط همين. يعني اختيارش را ندارم؟!

# ميان‌بر

دور زدن روش تازه‌اي نيست. بارها آزموده شده. هر كسي كه سر كار آمده. حضرت امام راحل (ره) مگر نهادهاي فراواني تأسيس نفرمودند؟ همان اوان انقلاب. تا كارها رله شود و روي دور بيافتد. سازماني درون سازمان شكل مي‌گيرد. وقتي به ساختار فعلي بي‌اعتمادم، خُب ساختار خودم را مي‌سازم. مثلاً مشاورين جوان مي‌گذارم تا معاون‌ها را دور بزنند. ارتباطات مردمي راه مي‌اندازم تا روابط عمومي سازمان را دور بزند. دبيرخانه ويژه درست مي‌كنم تا دبيرخانه فعلي را دور بزنم. از اين به بعد من دو تا سازمان را اداره مي‌كنم، يكي مال خودم و يكي مال آن‌ها.

# قدرت

سازمان من بايد قوي‌تر باشد. نباشد كه نمي‌تواند دور بزند و پيش بيافتد. اختيارات ويژه لازم است. كمي فراتر از قانون بايد برود. اصلاً فراقانوني لازمه انقلابي بودن است. نيست؟! نهضت كه در قانون جا نمي‌شود، مي‌شود؟! دوران طاغوت شد كه حالا بشود؟! آدمي كه من در نهاد ميان‌بر مي‌گذارم بايد واجد اختياراتي فراتر از آدمي باشد كه از قبل بوده، هنوز هم هست، در ساختار كهنه. اما قانون اجازه نمي‌دهد. لازم است قانون را هم دور بزنم. يادتان كه نرفته، شرطي كه براي دعوت‌كننده گذاشتم. پس كجا قرار است تضمينش به كارم آيد؟!

# فساد

خير، قبول نيست. نام اين بخش را فساد نگذاريد. من ناگزير به «انحراف بودجه» هستم. دو سازمان دارم خُب. اولي بودجه خود را دارد. دومي كه ندارد. مجبورم چهار تا كار از آن طرف كم كنم، بودجه‌اش را صرف اختيارات ويژه در اين طرف نمايم. مديري كه شبانه زنگ زدم و صاعقه‌وار مسئولش ساخته‌ام. او نيز از من تضمين حمايت گرفته. بودجه مي‌خواهد. البته من هم تضمين دارم. اگر قرار بر بازرسي باشد، مگر من شرط نگذاشتم روز اول؟! اصلاً قرارمان اين بود كه دستم باز باشد. نبود؟!

# تنفّر

اشتباه مي‌كنند. از خودشان بايد بدشان بيايد. مگر من باعث شدم ناكارآمد باشند. بخش كهنه سازمان از من متنفّر شده‌اند؟ فقط به خاطر اين‌كه موازي‌شان سازماني راه انداخته‌ام قوي‌تر؟! خُب اگر عُرضه داشتند دُرُست كار مي‌كردند تا ناچار به دور زدن نشوم. آن‌ها ديگر همان مقدار قبلي هم كار نمي‌كنند. زود مي‌فهمند كه در سازمان توقعي از آن‌ها نيست. همين‌كه ساعت بزنند و صدايشان در نيايد و كارمند خوبي باشند كافي‌ست.

# چرا

واقعاً چرا؟! نه، واقعاً چرا؟! اين‌هايي كه اعتماد داشتم چرا؟! تيمي كه كوچ دادم درون سازمان و تمام روندها را كوتاه كرده بودم؟ تمام ميان‌برهايم؟ اين‌ها چرا به چريدن روي آوردند؟! چرا آن‌ها؟! پول‌پرستي؟! آن‌ها هم ديگر كار نمي‌كنند. راندمان پايين آمده و ركود هر دو سازمان را گرفته. اگر قرار به تأثير كمال هم‌نشين بود، چرا سازمان كهنه پركار نشد؟ بايد سازمان تازه‌تأسيس من كم‌كاري را از سازمان كهنه ياد بگيرد؟!

# فرود

من هرگز سقوط نمي‌كنم. حتي در بدترين شرايط. حتي وقتي هر دو سازمانم گند زده‌اند. مني كه با تضمين وارد شده‌ام، روزي كه شرط گذاشتم و مقبول شدم، من كه سقوط نمي‌كنم. فقط آرام آرام فرود مي‌آيم. با احترام و ادب هم. مي‌دانم كه ديگر در اين سازمان جايي ندارم. او هم فهميده است. كسي كه مرا منصوب كرده. ديده كه چطور هر دو سازمان تمرّد كرده. اولي كه خُب از اول هم خراب بوده. دومي هم…

# مقصّر

آري، آدم‌هاي منافقي بودند. تظاهر مي‌كردند انقلابي‌اند. من هم فريب ظاهرشان را خوردم. جاه‌طلب بودند و دنبال پول. نه اين‌كه انتخاب من اشتباه بوده، آن‌ها بد تظاهر كرده بودند. خود را جا زده بودند. همه اشتباهات تقصير آن‌هاست. هميشه تقصير آن‌هاست. من مسئول هستم. من كه كاري انجام ندادم اصلاً تا اشتباه باشد. من فقط تشخيص دادم و منصوب كردم. آن هم از روي ظاهر افراد. مگر ما مكلّف به ظاهر نيستيم؟! اين را كه همه فقها قبول دارند.

# روند

اين يك پروژه نيست كه تمام شود. يك پروسه است. روندي‌ست كه هر روز ادامه دارد. هر ساعت، هر لحظه كه يك انتصاب جديد انجام مي‌شود. همه‌مان هم مي‌بينيم و مي‌دانيم. همه هم زيردستي‌ها را مقصّر مي‌دانند. مسئول كه تقصيري ندارد. او بهترين بوده و هست. جايش هم در رأس سازماني ديگر. چسبندگي دارد لامصّب. قدرت را عرض مي‌كنم. بالا كه بِروي ديگر پايين ندارد. فقط جايت عوض مي‌شود. مكان رياستت. عين قانون بقاي ماده و انرژي. از حالتي به حالتي ديگر. نماينده مجلس هم ديگر نباشي، وزير هم، استاندار هم، حتي رياست جمهوريت هم تمام شود، نماينده سابق كه هستي، وزير سابق ، رئيس جمهور سابق، حتي اسبق. اين‌جا بود كه فهميدم مشتقّي كه در اصول مي‌گفتيم در «ما انقضي عنه المبدأ» هم حقيقت است. هميشه. بوده و هست!

# حساب

ما آدميم. انسان اشتباه مي‌كند. اما اشتباه صُدفه است. دائمي كه شد علّت مي‌خواهد. ديگر صدفه نيست. پديده است. عواملي دارد و آثاري. معلول مي‌شود. حساب و كتاب پيدا مي‌كند. دو كلمه كه با خودمان خلوت كنيم و حرف حساب بزنيم، مي‌يابيم كه خطا تكرار نمي‌شود. عوامل خطاست كه سبب تكرار خطا شده است. آن عامل كجاست؟

# اپيدمي

يك وقت همه بيمارند. توقّعي نيست. اما نبودند. فقط بعضي. ولي گرفتند، آن‌هايي هم كه تازه آمده بودند. اصلاً اين چه ماجرايي‌ست؟! نكند صندلي‌ها خرابند. چرا هر كسي روي آن‌ها مي‌نشيند، دو روز بعد فاسد مي‌شود؛ دنياپرست، جاه‌طلب، دروغگو، گزارش‌ساز و چه و چه؟! قطعاً بيماري بدوي نبوده، بعداً حاصل شده، از كجا؟! كجاي سازمان مخفي شده است، ويروسي كه چنين واگير دارد؟! مسئولين را هم مي‌گيرد!

# ساختار

چيزي در سازمان نيست. ميز و صندلي كه در خانه هم پيدا مي‌شود. چيزي كه در اداره هست، در سازمان هست، ساختار است. اگر عاملي باشد و بيماري جاه‌طلبي پديد مي‌آورد، كم‌كاري، آن را بايد در ساختار سازمان جستجو كرد. سازمان‌مان اسلامي نيست. قوانين اداري و اجرايي. كجايش دقيقاً؟!

# فاصله طبقاتي

امروز همه سازمان‌ها طبقاتي‌اند. آن‌همه دعوا سر همين مگر نبود؟! چقدر اعلاميه داديم و شعار و حرف زديم، تا نظام‌مان ديگر طبقاتي نباشد، پيش از انقلاب و اوايل آن. قرار بود اشرافي نباشند و پايين و بالا نشود. الگوي مصرف يكي باشد. رئيس جوجه‌كباب نخورد و كارمند قرمه‌سبزي. قرارمان اين نبود؟! چه شد كه نشد؟!

# حرص

فاصله طبقاتي يعني تفاوت در الگوي مصرف. اختلاف در الگوي مصرف عامل پُركاري‌ست. در كشورهاي غربي اين‌طور است. حرص عامل حركت است. وقتي وارد اتاق رئيس مي‌شود، سه برابر اتاق كار خودش، ميزي درازتر، صندلي‌اي بلند‌تر، اصلاً اتاق رئيس در همه ادارات بالاترين طبقه سازمان، نه تنها دور از دسترس كه نشانگر برتري طبقه‌اي بر طبقه‌اي ديگر. همه اين‌ها براي چه؟! تا تحقير شود. كه حرص در او موتور محرّكه باشد. تا از تحقير در آيد، با چه؟! با تلاش بيشتر.

# تضاد

اين در ايران كار نكرد. زمان شاه نكرد كه انقلاب شد. مردم تحمّل نكردند. شيعه چنين فاصله‌اي را نمي‌پذيرد. آخرين شاه ايران تازه داشت نظام اداري غربي را حاكم مي‌كرد. اصل چهار ترومن را به ايران كشانده بود، برنامه و بودجه راه انداخته، قوانين استخدامي تدوين شد. ملّت برنتابيد. آمادگي براي انقلاب. بعد از آن هم نشد. مردمي كه قدرت بر تغيير نظام طاغوت پيدا كردند، جرأت، گستاخ شدند؛ ما مي‌توانيم، اين‌ها ديگر براي عدالت جنگيده‌اند، باز هم مي‌توانند، زير بار تحقير نمي‌روند.

# اسراف

اسراف اين‌طور در كشور نهادينه شد. رئيس الگوي مصرف رياست داشت. معاون نپذيرفت. عدالت شعار انقلاب بوده، پيش از آن شعار شيعه، علوي (ع) بودن و حسيني (ع) بودن يعني همين. اصل بر برابري‌ست. معاون هم همان خودروي رئيس را خريد. رئيس اكنون برنتافت. اگر الگوي مصرف من و معاون يكي باشد، فرمان‌پذيري سازمان كاهش مي‌يابد و حرص بر كار كم مي‌شود، تلاش اندك، بهره‌وري به فنا. ناچار از 405 به زانتيا رفت. و هلمّ جرّا. تا پايين سازمان. طرف وام هم شده مي‌گرفت، يك دست مبل خانه‌اش را، فرشش را، تا تحقير نشود. اسراف شد.

# قانون

ايراد در ساختار اداري‌ست. ساختاري كه در غرب طراحي شده دويست سال سابقه رفتار ظالمانه دارد. ماركس هم در زمان خود، تحليل مفصّلي از نظام كارخانه‌ها در انگلستان، ثابت مي‌كند چطور حرص عمل مي‌كند و تحقير سبب افزايش كارآمدي سازمان مي‌گردد. او حتي تأسيس دانشگاه‌ها را هم در مسير نياز كارخانه‌ها نشان مي‌دهد. قوانين استخدامي هم همين‌طور. قانون، غربي طراحي شده. قبل از انقلاب. تغيير هم نكرده. مجلس ما هم پذيرفته، قوانيني را كه جايي در اسلام ندارند و با عدالت اسلامي در تعارض. مدير يك‌ساعت كارش با يك‌ساعت كار كارگر چه فرقي دارد؟! كدام بيشتر كار مي‌كند؟! كدام بيشتر دريافت مي‌كند؟! كدام واقعاً حق بيشتري دارد؟!

# انقلاب

من مسئولم. از نوع انقلابي آن. من مي‌خواهم كار درست را انجام دهم. من نمي‌خواهم سازمان را بر هم بزنم. من نمي‌خواهم با دور زدن، هم بر هزينه‌هاي سازمان بيافزايم، هم تنفّر ايجاد كنم، هم انسان‌هاي جديدي را درگير جاه‌طلبي كنم. سازمان من همه را فاسد مي‌كند. زيرا دو بال تحقير و حرص دارد. با اين دو بال، دنياپرستي را به صورت ساختاري نهادينه مي‌نمايد، حتي در دين‌دارترين آدم‌هاي من. من رفتارم بايد انقلابي باشد و در ساختار انقلاب كنم. وقتي مجلس نفهميده و قانون را اصلاح نكرده، من كه فهميده‌ام، ساختار خود را اصلاح مي‌نمايم.

# رأس

تغيير از بالاي سازمان آغاز مي‌شود. مصرف مديريت كاهش مي‌يابد. اتاق خودم را مي‌دهم به يك مشت كارمند زيرزمين، من مي‌آيم دم در. اولين كاري كه مي‌كنم يك پيام است، به تمام اعضاي سازمان كهنه؛ من آمده‌ام تا تغيير دهم، اول خودم را، بعد شما را. اتاق، ميز، صندلي، خودرو و حمل و نقل و همه چيز من در سازمان بايد در حدّ پايين‌ترين كارمند باشد. تغيير از رأس آغاز مي‌شود.

# ارتباط

در اتاق باز نباشد؟! نمي‌شود هر كسي كه مي‌خواهد بيايد و مرا ببيند؟! در جلسه هستم و كارهاي مديريتي؟! قبول. گاهي نمي‌شود. ولي دو ساعت در روزم را خالي كنم براي ارتباط عمومي. هر كسي كه خواست. در اتاق خودم اگر نمي‌شود، بعد از نماز ظهر و عصر، دو ساعت در نمازخانه مي‌نشينم. بيكارِ بيكار. فقط براي ملاقات عمومي. هر كسي كه خواست، كارمند يا ارباب رجوع. آگهي و اطلاع‌رساني هم نمي‌خواهد، دو روز بعد از نماز بنشينم، همه مي‌فهمند. خبردار مي‌شوند. به هم مي‌گويند: رئيس را مي‌خواهي، فلان ساعت برو نماز!

# خلوت

شلوغ مي‌شود؟! نمي‌توانم پاسخ همه را بدهم؟! تا چند روز؟! مگر مردم چقدر كار دارند؟! بله، انباشته شده. سال‌هاست كارها و تصميمات. شكايت‌ها، حرف‌ها و نقل‌ها و اعتراضات. البته كه روزهاي اول هركي هركي مي‌شود. هرج و مرجي به راه مي‌افتد و همه مي‌خواهند حرف خود را به من برسانند. به گوش من. اما چند روز بعد، تمام مي‌شود. وقتي بفهمند هميشه هستم. وقتي يقين كنند تظاهر نيست و موقتي. وقتي هر روز هر روز دو ساعت وقت عمومي داشته باشم، عجله نمي‌كنند. با خود مي‌گويد: حالا امروز نرسيدم، فردا مي‌روم پيش رئيس و شكايت مي‌كنم.

# اختيار

من مسئولم. مسئول كه كار نمي‌كند. كار را كارمند مي‌كند. من فقط ارجاع مي‌دهم. دو ساعتي كه عمومي هستم، هر كاري را به بخش خودش ارجاع مي‌دهم. نوشتن و پاراف هم نمي‌كنم، تا سيستم را دور نزده باشم. فقط حرف مي‌زنم. همين كافيست. ساختار سازمان را به حركت مي‌اندازد: «به ما گفته‌اند فلان كار را انجام بده، حالا هزينه‌اش را مالي پرداخت نمي‌كند!» - نگران نباش! برو بخش مالي، پيش فلان شخص، اين مدارك را نشانش بده، او طبق بند فلان آئين‌نامه بايستي مبلغ را پرداخت كند. اگر كارمندانم اختيار داشته باشند، اگر توبيخ نشوند، در مسئوليتي كه دارند، جرأت پيدا مي‌كنند و كار انجام مي‌دهند. زيرا مي‌دانند بعداً يقه‌شان را نمي‌گيرم كه چرا طبق ضوابط عمل كرده‌اند. روابط كه نباشد، اختيار داشته باشند، وظيفه‌شناس هم مي‌شوند. كار پيش مي‌رود.

# زهد

ساده‌زيستي بايد ارزش شود. پايين آمدن الگوي مصرف. معاون من اگر جوجه‌كباب خورد بايد خجالت بكشد. بايد حسّ شرمندگي داشته باشد. درست مثل اول انقلاب. درست قبل از دادگاه كرباسچي. درست مثل زماني كه هنوز هاشمي نظريه «مانور تجمل» خود را از منبر نماز جمعه ارائه نكرده بود. زهد بايد افتخار شود در سازمان. آن روز است كه سازمان راه مي‌افتاد. راندمان بالا مي‌رود و جهادي مي‌شود. آن روز است كه كارمند به حقوق كم خود راضي مي‌شود و بيشتر كار مي‌كند، تا بيشتر خدمت كند.

# بنياد

ساختار بايد اصلاح شود. بنياد يك سازمان است. اگر اسلامي شود، ساختار اسلامي، مديريت اسلامي شكل مي‌گيرد. بدون آن كفر است. ساختار كفر را محمدرضا آورد به اين كشور، با سازمان برنامه و بودجه‌اي كه تمام مديران ارشد آن آمريكايي بودند؛ مستشار. قانون ساختند و انقلاب هم، هر چه تلاش كرد، ولي اين را چون نفهميد، تغيير نداد. باورشان شده بود كه اين بنياد درست است؛ اين‌كه مدير حق بيشتري دارد و حقوق ساعتي او چند برابر كارمند است. اين امري كه كاملاً واضح‌البطلان است، خيال كردند واضح است در صحّت. به دليل عادت. همه‌مان فقط عادت كرده‌ايم كه حقوق مدير بايد بيشتر باشد. رجايي حقوق وزير را با كارمند مساوي كرد. اول هم خودش. شهيد شد. قانون عوض نشد. بنياد ساختار اداري تغيير نكرد. نكند نمي‌شود. اسلامي نخواهد شد.

# نتيجه

ساختار كه اسلامي نشود، كفر است. و من مسئولم. من مسئول يك سازمان كافر. ساختاري كه قوانين و ضوابط كفر در آن پيچيده، در تمام لايه‌هايش. هر لحظه يكي تحقير مي‌شود و يك تكريم. ولي نه بر اساس تقوا، بر اساس الگوي مصرف؛ مي‌خواهي تحقير نشوي، بيشتر جان بِكن، بلكه معاون بشوي و حقوقت افزايش يابد، نهارت را مفتي برايت بياورند، مجبور نباشي در صف بايستي، پول غذايت را هم بدهي، تهش هم چه بخوري؟! اولين نفري كه درآمد مسلمانان را تغيير داد، غير يكسان كرد، در تاريخ آمده كه خليفه دوم بود. حتي در زمان خليفه اول هم بيت‌المال مساوي تقسيم مي‌شد. استاندار يا كارگر، همه برابر. ما طرف علي (ع) نباشيم، الگوي مصرف سازمان را مساوي نكنيم، طرف خليفه دوميم. چه بخواهيم و چه نخواهيم، اولين تغيير در سازمان، برابري‌ست. تو سازمانت را برابر كن، الگوي مصرف را، ببين چه راندماني پيدا مي‌كني، همه چيزت اسلامي مي‌شود. خيلي اتفاقات عجيبي مي‌افتد، درست مثل اول انقلاب. □

فهرست واژگان كليدي

[خواب](#_Toc528048639)

[مزاحم](#_Toc528048640)

[صاعقه](#_Toc528048641)

[عشق](#_Toc528048642)

[ناممكن](#_Toc528048643)

[شرط](#_Toc528048644)

[ابوعطا](#_Toc528048645)

[كاسه](#_Toc528048646)

[ريسك](#_Toc528048647)

[آشوب](#_Toc528048648)

[ندامت](#_Toc528048649)

[كوچ](#_Toc528048650)

[ميان‌بر](#_Toc528048651)

[قدرت](#_Toc528048652)

[فساد](#_Toc528048653)

[تنفّر](#_Toc528048654)

[چرا](#_Toc528048655)

[فرود](#_Toc528048656)

[مقصّر](#_Toc528048657)

[روند](#_Toc528048658)

[حساب](#_Toc528048659)

[اپيدمي](#_Toc528048660)

[ساختار](#_Toc528048661)

[فاصله طبقاتي](#_Toc528048662)

[حرص](#_Toc528048663)

[تضاد](#_Toc528048664)

[اسراف](#_Toc528048665)

[قانون](#_Toc528048666)

[انقلاب](#_Toc528048667)

[رأس](#_Toc528048668)

[ارتباط](#_Toc528048669)

[خلوت](#_Toc528048670)

[اختيار](#_Toc528048671)

[زهد](#_Toc528048672)

[بنياد](#_Toc528048673)

[نتيجه](#_Toc528048674)

سيدمهدي موسوي موشَّح
13 صفرالمظفّر سنه 1440
قم المقدسة